

انقلاب؟ کدوم انقلاب؟

چند سطر زیر را بعنوان درددل بخوانید.

چند روز پیش متن سخنرانی خانم رجوی در آلبانی را در سایت دیدگاه بازتکثیر کرده و لینک آن را هم در صفحه فیسبوک گذاشتم. آنهایی که به صفحه فیسبوک من مراجعه می کنند می دانند که از فیسبوک آنطور که رسم بسیاری از کاربران شبکه های اجتماعی است، استفاده نمی کنم- بیشتر جهت اطلاع است. در حد امکان در آن کامنت نمی گذارم (و یا نمی دانم چگونه می شود از کامنت گذاشتن دیگران در صفحه خود جلوگیری کنم)، و خلاصه صفحه ایست که ظاهرا بود و یا نبودش یکیست.

پس از بازتکثیر متن سخنرانی مجاهد خلق مریم رجوی در دیدگاه، خیلی ها آن را «لایک» زدند، یعنی چه را نمی دانم. آیا معنی لایک یعنی اینکه «چه خوب که این متن را گذاشتی» و یا اینکه «با محتوای این متن موافقم»، راستش هنوز نفهمیده ام.

به هر روی، پس از یکی دو روز که تعداد لایک ها بالا رفت (!؟)، سیل ثبت کامنت ها هم غلیان پیدا کرد. از درود بگیر تا فحش های سیاسی (مثلا «رهبر گور به گوری» و رفته بودن به اشرف برای هویج و خیار کاری و....) و....

این قبیل کامنت ها در زمانی نوشته می شوند که از همه دوستان فیسبوکی خواهش کرده بودم:

هموطنان عزیز، ودوستان فیسبوکی با عرض سلام و ادب کامنت گذاشتن و تبادل افکار و نظرها نه تنها لازمه یک سیستم دموکراتیک است، بلکه به رشد اخلاق سیاسی ما هم باری می رساند.

از همه دوستان خواهش می کنم، از بکارگیری واژگانی که می تواند بد برداشت شود و یا باعث کدورت و پاسخگویی به همان نسبت شود خودداری کنید.

باور کنید: می شود حرف خود را زد، نظر خود را گفت و به کسی که نمی شناسیم، ولی فقط به او و نظر او مشکوک هستیم و با او مخالفیم، برجسب نزد.

باور کنید: می شود به مجاهدین انتقاد کرد بدون آنکه از مسیر دموکراتیک «بیان نظر» دور شد. و می شود بعنوان یک حامی نیروی دموکرات و رادیکال، با مخالفین خود برخورد کرد، و آنها را با افکار مورد نظر خود آشنا و مانوس کرد، بدون آنکه باعث شویم برخورد ما بیان کننده نگاه و باور سازمان مورد حمایت ما بشود.

برای همه شادی و سالی نو و خجسته آرزو می کنم و مطمئن هستم این نظام منحوس خواهد رفت.

به امید آن روز خود را و باورهای دموکراتیک خود را هرچه بارورتر کنیم.

شاد باشید

علی ناظر - 9 مارس - 11 روز به عید نوروز

اما کسی توجه نکرد.

من با این مقوله و مبحث آشنا هستم که باید جواب هر هاپی را با هوی داد. می فهمم که پس از 38 سال دوری از وطن، شکست های استراتژیک و تاکتیکی خوردن، و یا در نبود یک استراتژی مستمر و

رو به مردم، انسان ها یا به ناستالژی پناه می برند و یا گذشته خود را به لجن می کشند تا انتقام

شکست را نه از دشمن بلکه از خودی بگیرند. می فهمم که که دشمن از هر سو، و از هر روزنه ای

می خواهد رسوخ کند تا افکار ارتجاعی و «نفس بُر» خود را به سرنگونی طلبان انتقال دهد. می

فهمم که باید در مقابل آنها استوار ایستاد. باید به دشمن، حتی لیخنند هم نزد. همه و همه اینها را

می فهمم. می فهمم که اگر سالیان درازی از یک آرمان و ایده ای حمایت کرده ای و امروز هنوز در اندر

خم همان کوچه هستی می خواهی داد بزنی و یقه خودت و همه را بدری. همه و همه اینها را می

فهمم، اما نمی فهمم که ناسزا دادن ما را به کجا می برد؟ نمی فهمم که اگر به دشمن گفتیم «مادر

فلان و خار فلان و جلا و آدمکش و مزدور و....» و یا به فلان هوادار فلان سازمان گفتیم «رهبر گور به

گوری و...» و یا نوشتیم «چاقو تو بردار، سفرشون کن. زنده باد ولایت. راستی انتخابات نزدیکه، دم

تکون دادن در سفارت یادت نره». واقعا، و به راستی، چه اقدام و عمل رو به رشد و تغییر دهنده ای

انجام داده ایم.

می فهمم که در میدان جنگ، باید با تیر، تیرزن ها را زد. می فهمم که در میدان جنگ سیاسی، باید

شایعه پراکنان را افشا کرد. و می فهمم که در این میدان و مخصوصا اگر به آزادی اندیشه بیان و

مطبوعات باور داریم، باید و باید و باید از حق بیان دفاع کرد. همه و همه اینها را می فهمم، اما نمی

فهمم چرا با برجسب زدن. با هو کردن، با شانناژ، با فحش و ناسزا و با تمسخر.

یکی از دوستان فیسبوکی نوشته «خوب میدانند که نمی توانند در زمین مقاومت علیه مقاومت

فعالیت کنند. ولی اینجا صفحه آقای ناظر است. به ابتکار خودشان خواسته اند سخنرانی رهبر

مقاومت ایران را باز پخش کنند. کاری است شایسته و قابل تقدیر. ولی اینکار تبعات خودش را هم

دارد» کمی به این سخن متین توجه کنیم. اگر یک موضع سیاسی را بخواهم بازتکثیر کنم باید به

تبعات آن هم توجه کنم. چرا باید آگاهی رسانی باید «تبعات» داشته باشد؟

مگر اینجا زندان های شاه و شیخ است که باید با ناسزا گویی روحیه طرف مقابل را خراب کرد و

مقاومت او را در هم شکست؟ مگر من و من و من آن شکنجه گر هستم که این رسم را انتخاب می

کنم؟ روی سخنم به آنهایی است که فکر می کنند می توانند با تمسخر و افراد را از باورهایشان دور کنند. فکر می کنند که با شانتاژ و... می شود خلق را «آگاه» کرد.

روشنتر بنویسم. نه قضیه، یا سخنان خانم مریم رجوی درست است یا نیست. هر چه و کدام که هست، باید درست تحلیل شود. باید به محتوای آن پرداخت. آن را نقد کرد و یا مستند و متین از آن حمایت کرد. به راستی با استفاده از واژگانی چون رهبر گور به گوری و یا «هویج و خیار» چه چیزی را روشن کرده اید؟ کدام بخش از سخنان خانم رجوی را تحلیل و نقد و بررسی و ارزیابی کرده اید؟ اگر سواد و دانش و منطق لازم برای تحلیل ندارید (که خیلی ها ندارند و ایرادی هم به آن نیست) چه اصراریست که مثل «لمپن» ها برخورد کنید؟ آیا این برخوردهای شنیع هیچ نکته ای را توانست روشن کند بجز اینکه سطح سواد و عقل و شعور سیاسی شما در همین حد است؟ و اگر چنین است، من از هواداران سازمان های رادیکال شگفت زده ام که چرا برخورد به مثل می کنند؟

پاور نمی کنید، اما سالهاست که گیج شده ام. سالهاست که نمی فهمم. آیا امیرپرویز پویان فدای خلق ستمدیده شد که من و من و من به این ذلت و انحطاط فکری برسیم که نتوانیم حرف خود را با ادبیاتی درخور این قرن و دوران بزنیم؟ آیا موسی خیابانی در ایران ماند و جان فدای آرمان و خلق کرد که من و من و من از او و راه او، آرمان او و صدای همیشه رسا و زنده او اینطوری دفاع کنیم؟ آیا اینهمه دختر و پسر جوان که در کهریزک مورد شنیع ترین رفتار وحشیانه قرار گرفتند، برای این بود که من و من و من بتوانیم در فیسبوک (تورا به هر چه ایمان دارید کمی تأمل کنید - فیسبوک!!) چنین خصلت غیر دموکراتیک از خود نشان بدهیم؟

من از جماعت وابسته به جمهوری اسلامی توقع ندارم. از آنهایی که ماهیت و اخلاق سیاسی و درک سخیف خود از مبارزه را بارها نشان داده اند توقعی نیست. آنها همانی هستند که هستند. از لجن برخاسته و در لجن زندگی می کنند، اما آیا من و من و من که خود را وابسته به «خوبان» می دانیم، نباید چند صد سال نوری از لجن پراکنی و عمل به مثل، فاصله داشته باشیم؟

شاید من نمی فهمم. شاید من درس زیبا اندیشی را از مصدق و امیرپرویز پویان و موسی خیابانی آموخته ام. این سه، دشمن را در صفحه فیسبوک بر سر جایش نشانند. در دادگاه لاهه، در خیابان های تهران رودرروی دشمن ایستادند و چه عاشقانه جان فدای آرمان کردند. صفحه فیسبوک نه میدان مبارزه است و نه اینکه می تواند دشمن را بر سر جایش بنشانند.

شاید در عالمی رویایی به سر می برم که می شود با ادب و متانت و با دوری گزیدن از برچسب، از آرمان پیشکسوتانی که به آن باور دارم، دفاع کرد. از جانبختگان، از اسیران، از عاشقان همیشه زنده ی سر به دار. شاید من هنوز در دنیایی کودکانه به سر می برم و کودکانه به روزی می اندیشم که یاد و آرمان عزیزترین عزیزان را در ایران گرامی می دارم و با افتخار می گویم: دیدید که دیکتاتوری پیروز نشد! دیدید که می شود و باید بر کج اندیشی فائق آمد! می شود انقلابی ماند، انقلابی زیست و از آرمانی انقلابیون دفاع کرد و به ورطه جنایت پیشگان نیفتاد! می شود به لجن نلغزد اما این باتلاق متعفن خمینی زده را خشک کرد! دیدید که انقلابیون توانستند فرهنگ لجن آلود جمهوری اسلامی را منزه کنند. استوار بایستند، از حقیقت دفاع کنند، اما خود، آلوده به کثافت نشوند! چه روز زیباییست آن روز!

به راستی، وقتی از انقلاب سخن می گوئیم، منظورمان چیست؟ مگر نه اینکه انقلاب نخست از درون شروع می شود؟ مگر نه اینکه باید از درون منزه شد تا بیرون را لجن زدایی کرد؟ می دانم که می دانید که هیچ موقع نه ادعای رزمنده و مبارز بودن داشته و نه حتی فکر می کرده ام بهتر از دیگری می فهمم. اما می دانم و شدیداً به آن باور دارم که این رسم و هنر انقلابی بودن نیست. می دانم که پیشکسوتان فدایی و مجاهد و راه کارگری و کومه له و کمونیست کارگری ... و تا خسرو روزبه انقلاب و انقلابی بودن را از درون شروع کردند. می دانم که حامی و هوادار نیروی پیشتاز بودن سخت است. باید دفاع کرد و سخت کوش بود. باید علیه پلیدی جنگید، اما نه به بهای اینکه از جنس دشمن شد. می دانم که مشکل خیلی از شما پاسخ به این سوال نیست و خیلی ها پاسخ به آن را خیلی وقت پیش برای خود فورموله کرده اید؛ اما سوالی که باید من (علی ناظر) به آن پاسخ بدهم اینست که در قبال این هجمه از نادرستی ها، باید تیغ سانسور را برداشته و هرآنکس که نمی تواند درست بحث کند را از صفحه حذف کنم؟ سالهاست که با این سوال روبرو هستم و هنوز پاسخی برای آن پیدا نکرده ام. می گویند «جماعت هر چه لایق»، و بهترین راه همین است. اگر نمی تواند جلوی دهانش را بگیرد باید دهان او را بست. باید سانسورش کرد. حقش همین است. ولی آیا این راه حل است؟ شاید برای شما خنده دار و یا حتی رقت آور باشد که یکنفر (مثلاً علی ناظر)، هنوز که هنوز است نمی داند با لمپن ها چکار کند. با آنها که بخاطر حقارت اندیشه، فضا را آلوده می کنند چه باید کرد. اما این نقطه ایست که من در آن قرار دارم. این معضل منست. بارها سایت دیدگاه را بسته ام چرا که نمی توانم سانسور کنم. بارها آن را بازفعال کرده ام چرا که می بینم رسانه ای که بتواند همه جوانب را ارائه دهد، کم است.

گاهی از اوقات به بسیاری که تکلیف خودشان را با خیلی از چیزها تعیین کرده اند غبطه می خورم، به آنها حسودیم می شود. بخودم می گویم خوش به حالشان. و چند لحظه بعد... می گویم ولی سانسور؟ و بغض گلویم را بهم می فشارد. و می پرسم: انقلاب؟ کدام انقلاب؟ شاید بهترین راه این باشد که صفحه فیسبوک را ببندم و خودم را سانسور کنم.

خواهش می کنم، این سطور را فقط یک درد دل تلقی کنید و نه یک هجمه سیاسی علیه فرد و یا سازمانی.

علی ناظر

20 اسفند 1395

10 روز به نوروز